

کسب‌التحصیل

سرشناسه : عرفاتیان، مریم، ۱۳۵۹ -
عنوان و نام پدیدآور: فرارهایی از زندگی سردار سر لشکر شهید یوسف کلاهدوز فرجانی / تهیه و تولید معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید
و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ مجری طرح اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی؛ گردآوری و بازبینی مریم
عرفاتیان؛ ویراستار سید محمد آریاتزاد.

مشخصات نشر: مشهد: نشر آریان پور، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۶۰ ص. - مصورا رنگی.

فرست : اینترنتانه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ آ.ج. ۱۶.

شابک : 978-622-6608-00-8

وضعیت فهرست نویسی: فیا

موضوع: کلاهدوز، یوسف، ۱۳۶۰-۱۳۲۵.

موضوع: شهیدان -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: Martyrs -- Iran -- Biography

موضوع: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات

موضوع: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries

موضوع: سرداران -- ایران -- سرگذشتنامه

موضوع: Generals -- Iran -- Biography

شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. معاونت فرهنگی و امور اجتماعی

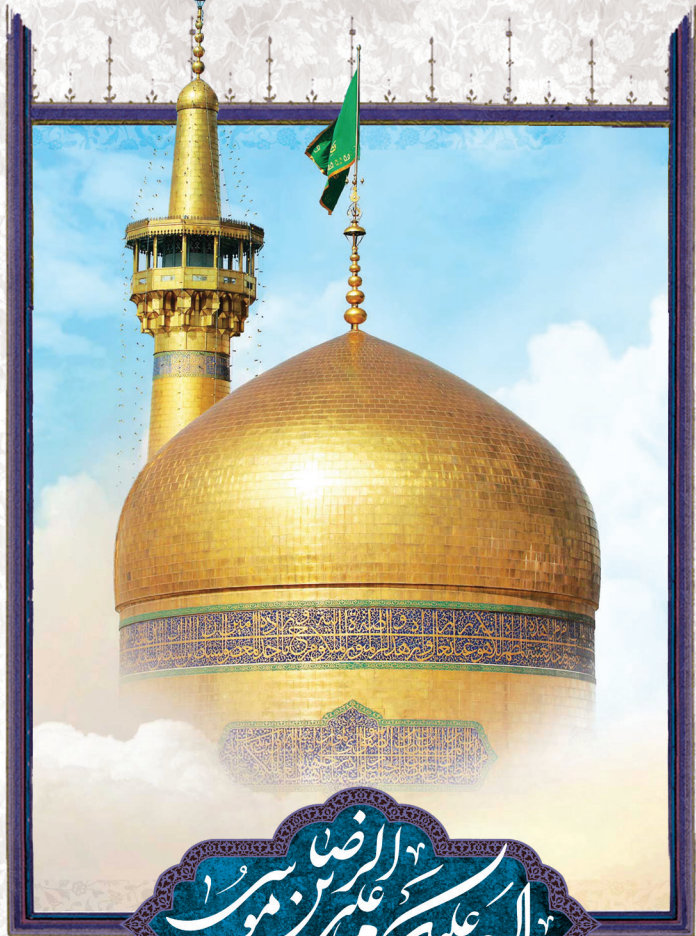
شابک افزوده: سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان خراسان رضوی. اداره هنری، اسناد و انتشارات

شابک افزوده: اینترنتانه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)؛ آ.ج. ۱۶.

رده بندی کنگره: ۱۳۹۸، ج. ۱۶ / DSR۸۶/

رده بندی دیویی: ۹۵۵/۹۲۲/۹۵۵

شابک کتابشناسی ملی: ۵۳۴۵۷۱۲



عَلَيْهِ السَّلَامُ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ





عنوان کتاب: فرازهایی از زندگی سردار سرلشگر شهید یوسف کلاهدوز قوجانی
عنوان فروست: ایثارنامه (مجموعه یادنامه شهدای شاخص خراسان رضوی)
تهیه و تولید: معاونت فرهنگی و امور اجتماعی بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی
مجری طرح: اداره هنری، اسناد و انتشارات بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

گردآوری

و بازنویسی: مریم عرفانیان

ویراستار: سید محمد آریانزاد

ناظر تولید: سید مجید حسینی

مدیر تولید: حمید دیبانی

هماهنگی تولید: سید محمد آریانزاد

تطبیق اسناد: طیبیه وزیری

مدیر هنری: عباس پرچمی

دستیار صفحه آرا: بهناز فهمیده اسکندری

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

ناشر: نشر ایمانپور

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۰۸-۰۰۰-۸

قیمت: ۵۰٫۰۰۰ ریال «غیر قابل فروش»

(چاپ و تکثیر این کتاب با ذکر منبع بلامانع است)

(کلیه مطالب این کتاب بر اساس اطلاعات مرکز اسناد ایثار بنیاد شهید
 و امور ایثارگران خراسان رضوی تدوین شده است)

سخن اول

شهادت، فنا شدن انسان است برای نیل به سرچشمه نور و نزدیک شدن به هستی مطلق. شهادت عشق به وصال محبوب و معشوق در زیباترین شکل است. شهادت نه يك مردن، که يك انتخاب است: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» (سوره بقره آیه ۱۵۴).

به عبارتی دیگر، شهادت صفتی از «حیات معقول» است؛ زیرا در حیات معمولی، انسان همواره خود و ادامه بی پایان خود را می خواهد؛ لیکن در حیات معقول، فرد آن زندگی پاک از آلودگی ها که خود را در مجموعه بزرگی به نام جهان هستیو در مسیر تکاملی می بیند که پایانش منطقه جاذبه الهی است؛ لذا شهید همواره زنده است و مرگ او در واقع انتقال از حیات جاری در سطح طبیعت به حیات طیبه پشت پرده آن می باشد.

و چنین مرگی است که به تعبیر پیامبر ﷺ شریفترین و بالاترین نوع مردن است (أَشْرَفُ الْمَوْتِ قَتْلُ الشَّاهِدِ)

و علی ع آن را گرامی ترین نوع مردن می داند. (اَكْرَمُ
المَوْتِ الْقَتْلُ)

«شهیدان به ما میگویند شما خوف و حزن نداشته باشید.
دلسردی و نومیدی نداشته باشید. نعمت الهی را، لطف
الهی را، برکات الهی را در مقابل چشم ما نگه میدارند و
این آن چیزی است که ما امروز به آن احتیاج داریم.»
(امام خامنه ای ۱۳۹۴/۷/۵)

(فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ
يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ؛
سوره آل عمران آیه ۱۷۰)

بدیهی است که در این سلوک معقول، تکریم و تعظیم
شهیدان، تلاشی مقدس است در برافراشتن پرچم های
سرخ استقلال و آزادی بشریت، از یوغ ذلت و اسارت و گام
بلندی است در راستای احیای ارزش های مکتب توحید و
عدالت؛ زیرا که، «شهادت، مرگ در راه ارزش هاست» و هر
شهید، مشعلی است که در بلندای عزت و سرافرازی يك
ملت، جاودانه می درخشد.

معاونت فرهنگی و امور اجتماعی
بنیاد شهید و امور ایثارگران خراسان رضوی

یوسف کتاه‌دور قوچانی



تاریخ تولد: ۱۳۲۵/۱۰/۱ محل تولد: قوچان تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۷

محل شهادت: سانحه‌ی هوایی حوالی کهریزک تهران گلزار: بهشت زهرا تهران

آخرین سمت: قائم‌مقام فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

یوسف کلاهدوز، اول دی ماه ۱۳۲۵ در شهرستان قوچان به دنیا آمد. از همان کودکی، استعداد وی نمایان شد. معلمان و مسؤولان مدرسه پیوسته مشوق او در امور درسی بودند. هنوز سن زیادی نداشت که پدرش به خدمت نظام رفت.

او از دبیرستان «جوینی» قوچان دیپلم ریاضی گرفت و به دانشکده افسری رفت؛ و این چیزی بود که نزدیکان او انتظارش را نداشتند. در آن زمان، ارتش محل مناسبی برای افراد مذهبی چون او نبود. سال ۱۳۴۴ در دانشکده افسری با شهید «حسن اقارب پرست» آشنا شد. آنان با کمک هم جلسات تفسیر قرآن راه انداختند و کوشیدند تا

رهروان این راه را با مفاهیم اسلام محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آشنا سازند.

پس از اتمام تحصیلات، برای دوره‌ی مقدماتی دسته زرهی، به شیراز منتقل و دوستی‌شان محکم‌تر می‌شود و با پایان دوره، در مرکز زرهی شیراز ادامه خدمت می‌دهند. سال ۱۳۴۷، به همراه هم با گروه‌های مسلمان و مبارز پیرو خط امام عَلَيْهِ السَّلَام ارتباط برقرار کردند و در ارتش به آگاه کردن کسانی که زمینه‌ی مذهبی داشتند، پرداختند. آن زمان، تنها اشخاصی را برای خدمت در گارد انتخاب می‌کردند که از هر جهت مطمئن و مطیع باشند.

اما رژیم هیچ‌گاه نتوانست به این مهم پی برد که در قلب دستگاه سلطنت، افرادی چون یوسف کلاهدوز خدمت می‌کنند که از سربازان واقعی امام خمینی عَلَيْهِ السَّلَام هستند. وی زمانی تصمیم به ازدواج گرفت که مطمئن شد همسر آینده‌اش دارای ویژگی‌های مثبت و دلخواه اوست. کلاهدوز

فعالانه در تمام صحنه‌های انقلاب حضور داشت و با ورود حضرت امام به ایران، این فعالیت گسترش یافت.

با پیروزی انقلاب اسلامی ضرورت تشکیل نیرویی نظامی متشکل و برخاسته از متن مردم و انقلاب، بیش از پیش احساس می‌شد تا از دست آوردهای انقلاب اسلامی و حریم خون پاک شهدا پاسداری کند. وقتی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به صورت منظم و مرتب به عنوان یک نهاد، به امر حضرت امام ایجاد گردید، کلاهدوز به عنوان یکی از اعضای شورای عالی سپاه انتخاب شد.

او تأکید داشت که اعضای سپاه باید دارای اصالت و اعتقاد راسخ و عمیق مذهبی، آمیخته با بینش و بصیرت کافی در بُعد سیاسی باشند. وی اولین کسی بود که قبل از تشکیل واحد عقیدتی سیاسی، مسئله‌ی آموزش معارف اسلامی را در سطح تمام نیروهای مسلح مطرح کرد.

با شروع جنگ درحالی که او یک فرماندهی آموزشی بود، به جبهه می‌رفت و در نبردها شرکت می‌کرد. در جریان انفجار بمب در دفتر نخست‌وزیری، یوسف همراه با شهیدان رجایی و باهنر تا مرز شهادت پیش رفت؛ ولی اراده خداوند بر این بود که سالم بماند تا بار دیگر در بوته آزمایش قرار گیرد. اوایل مرداد ۱۳۶۰، در جلسه شورای عالی دفاع، طرحی جهت شکست حصر آبادان، به همراه یک تحلیل کلی از اوضاع منطقه ارائه کرد. این طرح مورد تصویب قرار گرفت و پس از ابلاغ به نیروی زمینی، قرار شد بین نیروهای سپاه و ارتش تدابیری در مورد نحوه هماهنگی و همکاری‌ها اتخاذ گردد. در سحرگاه یکشنبه پنجم مهرماه ۱۳۶۰ نیروهای سلحشور اسلام، به تهاجمی گسترده و بی‌سابقه، بخش وسیعی از اراضی شمال آبادان را که حدود یک سال در دست دشمن متجاوز بود، خارج ساختند. بدین ترتیب دو جاده‌ی مهم ارتباطی آبادان - ماهشهر

و آبادان - اهواز آزاد و دو پل دشمن که بر روی رودخانه کارون زد شده بود، با همت دلاور مردان اسلام فتح گردید. عملیات ثامن الائمه پیروز شد و یوسف از این که حکم حضرت امام محقق گردیده و حصر آبادان شکسته شده بود، خشنود بود. هفتم مهر ۱۳۶۰، کلاهدوز و تعدادی از فرماندهان پیروز عملیات، با هواپیما عازم تهران بودند که هواپیما در حوالی کهریزک سقوط کرد^۱.

یوسف به همراه تنی چند از هم زمانش به درجه رفیع شهادت رسید و در گلزار شهدای بهشت زهرا علیهم السلام به خاک سپرده شد.

۱- کتاب هاله‌ای از نور، بازنویسی محمدعلی قربانی، کمیته انتشارات.

وقتی از مدرسه برمی گشت، به مغازه می آمد و با ورودش می گفت: «سلام عمو.»

یک روز آمد، سلام کرد و کیف و کتابش را گوشه ای گذاشت. هوا سرد بود. سرم را بلند کردم، با تعجب دیدم کت پوشیده. پرسیدم: «کتت را چه کرده ای، عمو جان؟!»

اول جواب نمی داد؛ ولی بعد گفت: «صبح هوا سرد بود، همین الان هم که آفتاب بالا آمده، باز هوا سرد است...»

گفتم: «خب، دیگر شد بدتر.»

گفت: «همان طور که ما سردمان می شود، دیگران هم سردشان می شود.»

گفتم: «باز هم بدتر؟»
بار اولش نبود که... گفت: «داشتم مدرسه
مدرسه می‌رفتم. از پیچ کوچه که رد شدم،
منظره‌ای نظرم رو جلب کرد. اول خواستم بی
توجه از کنارش بگذرم، ولی چیزی به پاهایم اجازه
حرکت نمی‌داد و مثل آهن ربا من رو به طرف
خودش جذب می‌کرد. در صورتش نگاه کردم،
بیچاره صورتش از سرما کبود شده بود. خواستم از
کنارش رد عبور کنم بشم، ولی نتونستم. نگاهی به
من انداخت. جلو رفتم و بدون هیچ حرفی کتم رو
درآوردم و به او دادم.»

عموی شهید

یکی از اتفاق‌های مهم زندگی پدرم، آشنایی با شهید «حسن اقارب پرست» بود. این دوستی آن قدر عمیق بود که همسرانشان را از فامیل یکدیگر انتخاب کردند. حسن اقارب پرست با عمه‌ام و پدرم با دخترخاله‌ی اقارب پرست ازدواج کرد^۱.

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۰.



بین من و کلاهدوز صمیمیت خاصی وجود داشت. در هر مسئله‌ای با هم مشورت می‌کردیم؛ از جمله موضوع ازدواج. وقتی از دخترخاله‌ی من در اصفهان خواستگاری کرد، از طرف آن‌ها مأمور شدم تا این ازدواج را تأیید یا رد کنم.

وقتی خانواده خاله‌ام با گوشه‌ای از سجایای اخلاقی کلاهدوز آشنا شدند، موافقت خود را اعلام کردند و کار به خواستگاری رسمی رسید. جالب این بود که همسر او در همان روز خواستگاری، پرسش نامه‌ای جلوی رویش گذاشته و سؤال کرده بود:

۱- آیا شما بنده خدا هستید یا بنده شاه؟

۲- آیا مقید به اسلام هستید؟

۳- اگر مقید به اسلام هستید، شاه را چگونه می بینید؟

۴- شما در مقابل خدا چه وظایفی احساس می کنید؟

... کلاهدوز با دیدن این سؤالها، در وضعیت دشواری قرار گرفته بود. این چیزها جزو مکنونات قلبی و اسرار زندگی او به شمار می رفت. نمی خواست در گارد او را به عنوان یک فرد مذهبی بشناسند. از طرفی خوشحال بود. سرانجام در زندگی با کسی همراه می شود که همدل و همزبان اوست. پس از یک مکث طولانی، خطاب به همسرش گفته بود: «من جواب این چیزها را به رسم امانت به شما می گویم.»

رازها در میان گذاشته می شود و بدین ترتیب ازدواج سر می گیرد. توافق فکری و اخلاقی آن دو به قدری نزدیک بود که اگر سؤالی در زمان و مکان مجزا از آن ها می پرسیدیم، یک جواب واحد می شنیدیم؛ بدون هیچ کم و کاستی^۱.

شهید حسن اقارب پرست، دوست و هم رزم شهید

۱- کتاب هاله ای از نور، بازنویسی محمدعلی قربانی، کمیته انتشارات.

قبولی در آزمون دانشکده افسری

پدرم فردی باهوش بود، بعد از پایان دوره ی دبیرستان در آزمون دانشکده ی افسری شرکت و پذیرفته می شود. مادرم در جلسه ی خواستگاری علت ورودش به دانشکده افسری را می پرسد. پدرم می گوید: در دوران دبیرستان وضعیت کشور را درک کردم و به این نتیجه رسیدم که وضعیت مناسبی نیست و باید کاری انجام دهم، برای عملی کردن آن، باید از نزدیک شرایط حکومت را ببینم و ارزیابی کنم. پدر به این صورت اطلاعات ارتش را از طریق شبکه ی سری که در اختیار داشت به امام خمینی رضی الله عنه می رساند. از طریق در مبارزات انقلابی اش، ضربات شدیدی به رژیم شاه وارد کرد^۱.

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱ - حماسه آفرینان سرزمین خورشید، ویژه نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنجشنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۰.



یوسف اصلاً کاری به کار من نداشت. نه به غذا ایراد می‌گرفت، نه به کارِ خانه. حتی اگر دو روز هم غذا درست نمی‌کردم، خم به ابرو نمی‌آورد. ولی خب من خودم منظم بودم و زندگی‌ام را خیلی دوست داشتم.

گاهی می‌گفت: «تو چرا این جوری هستی؟ ولش کن بابا! چه قدر به این چیزها اهمیت می‌دهی؟ هر چی شد می‌خوریم!» خوش حال‌تر می‌شد، اگر می‌نشستم و چهارتا کتاب می‌خواندم. می‌گفت: «زیاد وقت خودت را صرف کارهای روزمره‌ی زندگی نکن که از مطالعات بمانی.»

بارها از او پرسیدم: «چه غذایی دوست داری
برایت بپزم؟»

می‌خندید و می‌گفت: «غذا، فقط غذا». یادم
نیست یک بار هم گفته باشد، فلان غذا. همیشه
هم سفارش می‌کرد: «یک نوع غذا درست کن.
مهمان هم که داشتیم، از یک نوع غذا، زیاد
درست کن، ولی متنوعش نکن.»^۱

زهرا موزرآنی، همسر شهید

۱ - برگرفته از کتاب نیمه پنهان ماه ۸ (کلاهدوز به روایت همسر شهید)، نویسنده: زهره شریعتی / انتشارات روایت فتح.

خانه‌ی ما و آن‌ها (شهید کلاهدوز) روبروی هم بود؛ یک روز ناهار را آن‌جا می‌خوردیم و یک روز این‌جا. آن روز نوبت خانه‌ی ما بود. ناهار بود یا شام، یادم نیست. دیدم خانمش تنها آمده؛ همیشه با هم می‌آمدند. خانمش به نظر کمی دمق بود. پرسیدم: «چی شده؟» چیزی نگفت؛ فهمیدیم که حتماً با یوسف حرفش شده است. بعد دیدم در می‌زنند. در را باز کردم؛ یوسف بود؛ روی یک کاغذ بزرگ نوشته بود: «من پشیمانم» و گرفته بود جلوی سینه‌اش. همه تا او را دیدند، زدند زیر خنده! خانمش هم خندید و جوّ خانه عوض شد. این راحتی‌اش در اقرار به خطا برایم خیلی جالب بود.

دل ربایی، دوست و هم رزم شهید

مشغول کار شده بودم و حواسم به پسرم حامد، نبود. ناگهان از روی صندلی افتاد و سرش شکست. سریع او را به بیمارستان بردم و سرش را پانسمان کردم. منتظر آمدن یوسف بودم و این که با ناراحتی به من بگوید که چرا سهل انگاری کردی؟ چرا حواست نبود؟

وقتی آمد مثل همیشه سراغ حامد را گرفت.

گفتم: «خواهی دیده است.»

بعد آرام آرام شروع کردم جریان را برای او توضیح دادم. فقط گوش داد. چشم هایش آرام خیس شد و لبش را گاز گرفت. بعد گفت: «تقصیر من است که این قدر تو را با حامد تنها می گذارم، مرا ببخش!»

من که اصلاً تصور همچین برخوردی را نداشتم از خجالت خیس عرق شدم.

زهرا موزرآنی، همسر شهید

به هنر کارهای فنی علاقه داشت. بلد بود تخت و مبل بسازد. خطش هم خوب بود. وقتی نامه‌هایش را می‌خواندم، از خط زیبایش لذت می‌بردم. نقاشی هم می‌کشید. توی خانه‌ی مادرش پُر بود از تابلوهایی که خودش کشیده بود. همه هم از طبیعت؛ با تکنیک آب رنگ و مداد رنگی، پاستل بود.

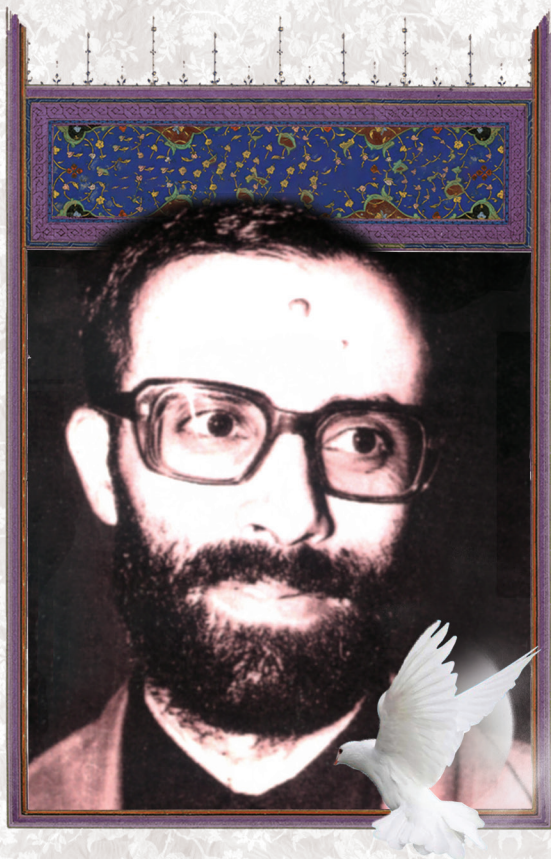
گاهی وقت‌ها هم می‌نشست با حامد کاردستی درست می‌کرد. حامد ماشین خیلی دوست داشت. مدام می‌گفت: «بابا من ماشین می‌خوام.» یک روز نشستند تا ماشین درست کنند. یوسف روی مقوا شکل یکی از ماشین‌های

باربری ارتشی را با اندازه‌های دقیق کشید؛ بعد هم اطرافش را قیچی کرد و تکه‌هایش را به هم چسباند. چهارتا از چرخ‌های اسباب‌بازی حامد را هم جای چرخ‌هایش گذاشت. حامد خیلی خوشش آمد. از چندین نوبت پارک رفتن هم برایش جالب‌تر بود.

گاهی هم دولا می‌شد و به حامد می‌گفت: «بیا پشت من سرسره بازی کن. بین سرسره من بهتره یا سرسره پارک؟» حامد می‌خندید و می‌گفت: «همین خوبه، همین خوبه.» اگر وقت داشت، می‌نشست با حامد فیلم نگاه می‌کرد. حتی بعد می‌نشست با حوصله در مورد آن فیلم با حامد حرف می‌زد^۱.

زهرا موزرآنی، همسر شهید

۱ - برگرفته از کتاب نیمه پنهان ماه ۸ (کلاه‌دوز به روایت همسر شهید)، نویسنده: زهره شریعتی / انتشارات روایت فتح.



پدرم موقعی که در پادگان زرهی شیراز مشغول به خدمت بود، از طریق واسطه‌ها با فعالان انقلاب ارتباط داشت. حتی برای ورود به گارد شاهنشاهی از طریق همین واسطه‌ها از امام اجازه گرفت. او خود را به حلقه‌ی محافظان شاه نزدیک کرد و برای ترور شاه بررسی‌هایی انجام داد. وقتی به امام اعلام آمادگی کرد؛ امام مخالفت کردند و فرمودند: «حرکت انقلاب باید مردمی باشد!»

حامد کلاه‌دوز، پسر شهید

۱- حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۰.

وقتی دخترمان به دنیا آمد، خیلی خوشحال شد. از خوشحالی در پوست نمی‌گنجید. فرزند دختر را خیلی دوست داشت. از قبل می‌گفت: «خدا ان شاء الله دختری به ما بدهد و اسمش را فاطمه بگذاریم» موقع اسم گذاری، با این اسم مخالف بودم. گفتم: «خواهرتان اسمش فاطمه است و هر دو می‌شوند «فاطمه کلاهدوز». هر چه گفتیم، قبول نمی‌کرد. می‌گفت: «او فاطمه کلاهدوز فرزند حسن است و این فاطمه کلاهدوز فرزند یوسف.» در زندگی هم الگوش ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بودند.

زهراموزرانی، همسر شهید

سربازها خیلی دوستش داشتند، به حرفش گوش می‌کردند. با این که یوسف برعکس افسرهای دیگر گماشته نداشت؛ ولی سربازها هر وقت که ما اسباب‌کشی داشتیم و با خبر می‌شدند، خودشان داوطلبانه برای کمک می‌آمدند.

وقتی سفره می‌انداختیم تا بعد از اسباب‌کشی خستگی درکنند، یوسف هم کنار آن‌ها می‌نشست و همراهشان غذا می‌خورد. آن هم در دوره‌ای که این چیزها خلاف عُرْف ارتش بود.

کاری نداشت که خودش افسر و آن‌ها سرباز صفر هستند. خودشان می‌گفتند: «وقتی این جا می‌آییم، انگار برای تفریح.» برای همین بود که

گماشته قبول نمی‌کرد.

به دلیل برخوردش با سربازها، افسرهای دیگر
تعجب می‌کردند؟

برایشان سؤال بود که چرا این افسر با چنین
درجه‌ای، این‌طور رفتار می‌کند. شاید برای همین
بود که تا پیروزی انقلاب، ساواک برگه‌ی تأیید
صلاحیتش را به پرسنلی ارتش نفرستاد^۱.

زهرا موزرآنی، همسر شهید

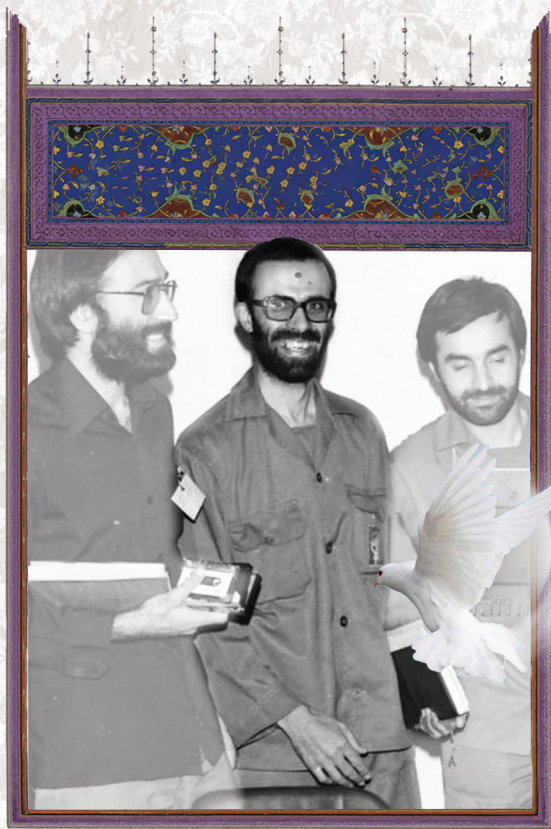
۱ - برگرفته از کتاب نیمه پنهان ماه ۸ (کلاهدوز به روایت همسر شهید)، نویسنده: زهره شریعتی / انتشارات روایت فتح.

روز عاشورای سال ۱۳۵۷ رژیم شاه قرار بود مردم را قتل عام و حرکت انقلابی را متوقف کند.

امام خمینی علیه السلام فرموده بودند مردم به خیابان‌ها بیایند. شاه با بالگرد بر فراز تهران پرواز کرد و وقتی حرکت انبوه مردم را در خیابان‌ها دید، متعجب شد. افسرانی که قرار بود مردم را به رگبار بیندند داخل ناهارخوری پایگاه لویزان در انتظار حمله و تیراندازی به سمت مردم بودند. پدرم که خودش طراح این عملیات بود در بین افسران حضور داشت تا کسی به او شک نکند. آن روز عملیات سرکوب مردم تظاهرات کننده لغو شد^۱.

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۰.



از کار انداختن تانک‌ها

پدرم در انگلستان دوره‌ی کامل کار با تانک چِیفِین را آموزش دیده بود. شب بیست و یکم بهمن سال ۵۷ متوجه می‌شود که قرار است ارتش کودتایی را انجام دهد. او از طریق دوستان به امام خمینی ره که در مدرسه‌ی رفاه مستقر بودند، اطلاع می‌دهد و همان شب تا صبح سوزن‌های مسلسل و توپ ۲۰۰ تانک چِیفِین را خارج می‌کند. روز بعد که ارتش تانک‌ها را وارد خیابان می‌کند، نمی‌توانند به مردم آسیب برسانند! و این نتیجه‌ی سال‌ها فعالیت سِری پدرم بود^۱.

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۰.

روزهای اول انقلاب، بعضی‌ها در نظر داشتند که ارتش باید منحل شود؛ اما پدرم مخالفت کرد. امام خمینی رضی الله عنه نیز فرمودند: «ارتش باید حفظ شود، منتهی افراد وابسته به سلطنت و جنایت کاران باید مجازات و یا برکنار شوند.» شهید محمد منتظری، شهید نامجو، پدرم و... پیش قدم شدند و هسته‌ی مرکزی مجموعه‌ای را که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نام گرفت، تشکیل دادند. از اردیبهشت سال ۵۸ به‌طور رسمی فعالیت این نهاد شروع شد.^۱

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۰.



قرآن، سلاح، برگ زیتون

جلسه‌ای تشکیل دادیم تا درباره‌ی نام و آرم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ایران تصمیم بگیریم. نماینده‌ی نخست‌وزیری عقیده داشت که این عنوان برای یک سازمان خیلی بلند است و باید خلاصه شود. کلاهدوز ضمن بحث می‌گفت هیچ‌کدام از کلمات سپاه، پاسدار، انقلاب و اسلامی نباید حذف بشوند و در مورد تک‌تک این کلمات تأکید داشت. بحث بر سر کلمه ایران شد. نماینده نخست‌وزیری گفت کلمه ایران راهم ما حذف نمی‌کنیم.

درباره مشخصات آرم سپاه بحث شد، باز کلاهدوز بود که به‌صراحت پیشنهاد کرد اجزای

آن عبارت باشند از:

- ۱- قرآن، به نشانه مبنای مکتب.
- ۲- سلاح، به نشانه یک سازمان نظامی
- ۳- برگ زیتون، به نشانه صلح...

سپس آرم را به تأیید شهید بهشتی رساندیم. بدین ترتیب نام و آرم سپاه چیزی شد که امروز هست. چنین دقت نظری در آن روزگار حکایت از وسعت نظر کلاهدوز داشت^۱.

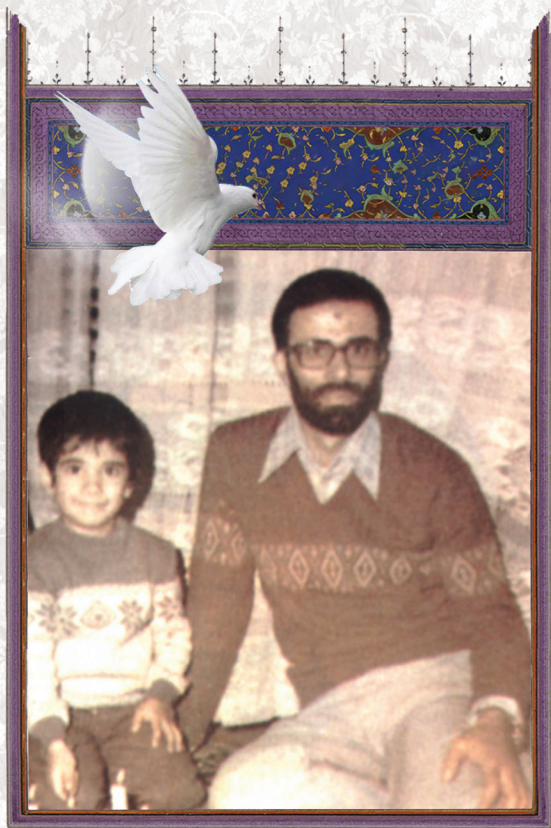
شمس، همکار شهید

۱- کتاب هاله‌ای از نور، بازنویسی محمدعلی قربانی، کمیته انتشارات.

یوسف کلاهدوز از مؤسسان سپاه بود و روزانه ۱۸ تا ۲۰ ساعت کار می‌کرد. او انسانی اندیشمند، شجاع، مخلص و مؤمن، خانواده دوست و در یک جمله، فرماندهی مؤمن و ولایت مدار بود. اندیشه‌ی او تنها ایران نبود؛ بلکه به جهان اسلام می‌اندیشید و نگاهی فراملی داشت^۱.

رحیم صفوی، هم رزم شهید

۱ - روزنامه کیهان، شماره ۱۹۷۵۸ به تاریخ ۸۹/۷/۱۴، صفحه ۱۱.



بسیار کم حرف بود و از تظاهر دوری می‌کرد. شاید به همین دلیل است که تعداد کمی عکس از وی وجود دارد. پدرم مردی وارسته و مانوس به قرآن بود. همیشه یک جلد قرآن به همراه داشت و از کوچکترین فرصتی برای تلاوت قرآن بهره می‌برد^۱.

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۱.

در هفته دو روز، آن هم ساعت دوازده شب می‌آمد و پنج صبح به محل کار می‌رفت. با این‌که آن روزها کوهی از مشکلات کشور را به دوش می‌کشید و هم‌زمان با ترور شخصیت‌های مطرح انقلاب بود؛ اما در خانه حتی اشاره‌ای به اتفاق‌های پیرامون نمی‌کرد. پدر با ما بازی می‌کرد و ارتباطش دوستانه بود. ایشان علاقه داشتند که من کارهای خلاقانه انجام دهم، برای همین از کانون پرورشی فکری کودکان و نوجوانان اسباب بازی می‌خرید و با هم هواپیما، ماشین و اسباب بازی‌های علمی می‌ساختیم^۱.

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱ - حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۱.

بیشتر پول هایش را خرج کتاب خریدن برای حامد و فاطمه می‌کرد. برای خودش هم می‌خرید. همیشه می‌گفت: «یه جایی از گُمْد رو بذار برای هدیه. اصلاً یک گُمْد مخصوص هدیه باشه.» خیلی وقت‌ها که از کتاب یا اسباب‌بازی‌ای خوشش می‌آمد، تعداد زیادی می‌خرید و داخل گُمْد هدیه‌ها می‌گذاشت. می‌گفت: «باید در خانه چیزی برای هدیه دادن آماده باشد تا وقتی جایی می‌رویم، لازم نباشد تازه آن وقت برویم و برای آن‌ها و بچه‌ها هدیه‌ای خریداری کنیم.» هر وقت بچه‌ای به خانه‌ی ما می‌آمد و یوسف می‌خواست به او کادو بدهد، از کمد هدیه‌ها کتاب و اسباب‌بازی برمی‌داشت و می‌داد. فکرهایش خیلی قشنگ بود!

زهراموزرانی، همسر شهید

۱ - برگرفته از کتاب نیمه پنهان ماه ۸ (کلاهدوز به روایت همسر شهید)، نویسنده: زهره شریعتی / انتشارات روایت فتح.

علاوه بر دقت در جزئیات امور، نوعی وسعت دید جهانی هم داشت. می دانست که آمریکا برای شکست دادن انقلاب، به آب و آتش خواهد زد؛ بنابراین، همان اوایل برای مواجهه با جنگ‌های داخلی احتمالی، پیشنهاد آموزش‌های پارتیزانی را مطرح کرد.

جزواتی هم در این زمینه تهیه کرده بود تا در آموزش افراد مورد استفاده قرار گیرد. یک بار گفت: «احتمال دارد با جنگ‌های داخلی روبرو شویم؛ مسلماً در جنگ‌های داخلی با فنون چریکی سروکار خواهیم داشت و آموزش آن‌ها برای سپاه ضرورت دارد.» بعدها، دیدم غایله‌ی کردستان و گنبد و به دنبال آن‌ها درگیری خوزستان پیش آمد. برایم ثابت شد که استدلال او صحیح بوده و نیروهای آموزش دیده در آن روزها بسیار مؤفق بودند.^۱

شمس، همکار شهید

۱- کتاب هاله‌ای از نور، بازنویسی محمدعلی قربانی، کمیته انتشارات.



در مصرف بیت‌المال دقت نظر خاصی داشت. در آن روزها، سرکوبی گروه‌های ضدانقلاب که در گوشه و کنار قد علم کرده بودند، باعث می‌شد خریدها با شتاب انجام شود. خاطریم هست در یکی از جلسات، وقتی فهرست اقلام خریداری شده را نگاه کرد، با دیدن بعضی از اقلام که خرید آن ضروری نبود، برآشفته شد. با اعتراض گفت: «چه ضرورت دارد این چیزها از خارج خریداری و ارز مملکت صرف آن‌ها بشود؟»

عابد جعفری، همکار شهید

از رفتارش خوشم آمده و واقعاً روی من اثر گذاشته بود. در اولین انتخابات ریاست جمهوری، کاندیداهای اصلی دو نفر بودند. یک روز صحبت می‌کردیم؛ کلاهدوز گفت: «من به بنی صدر رأی نمی‌دهم.» برایم عجیب بود. پرسیدم: «چرا؟» تحلیل زیبایی داشت.

می‌گفت: «اگر یادت باشد، بنی صدر تا یک روز مانده به مهلت ثبت نام، خودش را نامزد نکرد؛ تا این که خدمت حضرت امام خمینی علیه السلام رفت و همین که بیرون آمد، گفت: «من هم خود را نامزد می‌کنم.» به نظرم کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. حتماً می‌خواست با زبان بی‌زبانی به مردم وانمود

کند برنامه‌هایی داشته که حضرت امام تأیید کرده است. او از ملاقات با امام سوءاستفاده می‌کند.» این تیزبینی در آن روزها واقعاً شگفت‌آور بود. در هر گوشه‌ی مملکت، دسته‌ها و گروه‌ها مثل قارچ روئیده بودند.

به کلاهدوز گفتم: «خیلی نگرانم. به نظر تو، این منافقین همان خوارج نیستند؟» لبخندی زد و گفت: «نه خوارج صدر اسلام همین منافقین بودند. این‌ها باطلند، اما خوارج اصلی بعدها می‌آیند.» در صحبت‌هایی که داشتیم، معلوم بود از تاریخ اسلام و انشعابات که در صدر اسلام پدید آمد، اطلاعات خوبی دارد. میزان تشخیص حق و باطل را به دست آورده بود!

عابد جعفری، همکار شهید



وقتی یکی از بچه‌ها را زیر پل حافظ ترور کردند، تصمیم گرفتیم خودروی بنزرا به آقای کلاهدوز بدهیم تا دیگر با خودروی پیکان رفت و آمد نکند. یک روز رفتیم کلید پیکان را برداشتیم و کلید بنزرا جای آن گذاشتیم تا با این خودرو برود؛ به امید آن‌که با بنز می‌رود، عصر کمی دیرتر رفتیم تا او از محل کار خارج شده باشد. درب کشوی دسته کلیدی را باز کردم؛ دیدم کلید بنزرا گذاشته و پیکان را برده است.

وقتی که به او می‌گفتیم چرا این کار را می‌کند؟

می‌گفت: «استفاده از این امکانات، هزینه‌ی زیادی دارد که خودم را واجد این نمی‌دانم چنین هزینه‌ای را به گردن دولت و ملت بگذارم. این وسایل تنها باید در دست تعدادی از افراد که پُست‌های کلیدی دارند، باشد؛ آن‌هایی که مسؤولین درجه اوّل مملکتی هستند.»

عابد جعفری، همکار شهید

منزل بنی صدر برای شام دعوت شده بودیم. راجع به برنامه‌های کاری و سپاه صحبت بود. کلاهدوز هم حضور داشت. موقعی که از آن جا خارج شدیم، دیدم ناراحت است. گفتم: «آقای کلاهدوز چه شده است؟!» گفت: «از این که آقای بنی صدر چنان میزی برای شام چیده بود، خیلی ناراحت شدم. الآن زمانی نیست که چند نوع غذای متفاوت داخل سفره بچینیم.» به غذا زیاد اهمیت نمی‌داد. گاهی شب‌ها دور هم جمع می‌شدیم و بیشتر وقت‌ها غذا خیلی ساده بود. ولی صفای او چنان این غذاها را لذیذ می‌کرد که همه از خوردن آن لذت می‌بردند^۱.

محمد کتیبه، همکار شهید

۱- کتاب هاله‌ای از نور، بازنویسی محمدعلی قربانی، کمیته انتشارات.

یک شب در ستاد مرکزی سپاه نگهبان بودم. رفتم به ساختمان‌ها سرکشی کنم. به نمازخانه رسیدم؛ دیدم در گنجی خلوت و تاریک، کسی دست‌هایش به طرف آسمان بلند است و شانه‌هایش از گریه می‌لرزد. کنجکاو شدم بینم چه کسی است؟ جلو رفتم؛ دیدم کلاهدوز است که غرق در راز و نیاز با معبود است^۱.

عابد جعفری، همکار شهید

۱ - کتاب هاله‌ای از نور، بازنویسی محمدعلی قربانی، کمیته انتشارات.

جامانده از قافله یاران

پدرم در جلسه‌ای که شهید رجایی و باهنر به شهادت رسیدند حضور داشت؛ اما به شهادت نرسید. از این‌که به شهادت نرسیده بود، غمگین بود و می‌گفت چرا لیاقت شهادت نداشتم؟ قدری از مادرم گلایه داشت که شاید او راضی به شهادت ایشان نبوده است^۱.

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۱.

آماه‌گی خانواهه برای شهادهت

گاهي حين بازي از من درباره ي شهادهت مي پرسيد كه: «اگه شهيد شوم تو چه كار مي كني؟» بغض گلويم را مي گرفت و مي گفتم: «هيچي»؛ و دوباره بازي مان را ادامه مي داديم. وقتي به آن زمان فكر مي كنم گريه ام مي گيرد و افتخارم اين است كه پدر به آرزويش رسيد!

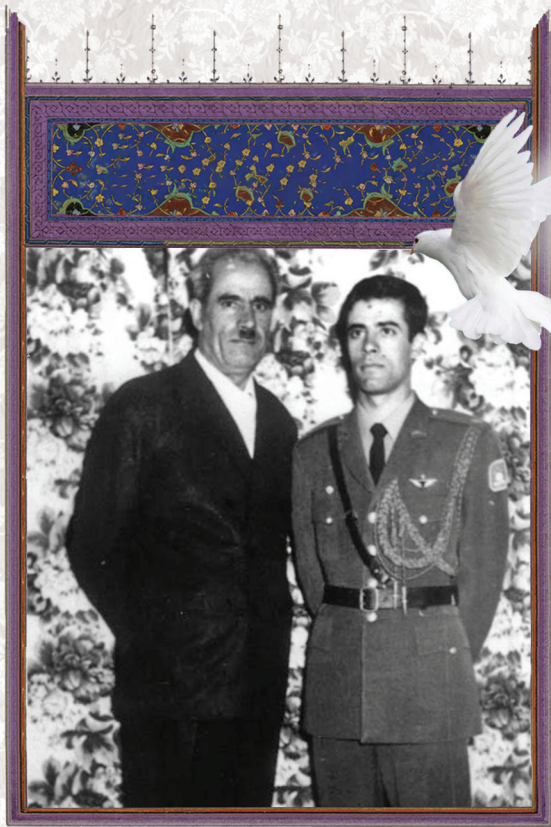
حامد كلاهدوز، پسر شهيد

۱- حماسه آفرينان سرزمين خورشيد، ويژه نامه خراسان به مناسبت سي و يكمين سالگرد دفاع مقدس، پنجشنبه ۳۱ شهريورماه ۱۳۹۰، ص ۳۱.

هفتم مهرماه هنگامی که پدرم از جبهه‌های جنوب به همراه هم رزمانش، محمد جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر، جواد فکوری مشاور رئیس ستاد مشترک ارتش، سرتیپ سید موسی نامجو وزیر دفاع وقت و نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع و سرلشکر ولی‌اله فلاحی جانشین وقت ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی باز می‌گشت، همگی شهید شدند. قرار بود افرادی خبر شهادت پدرم را به مادر برسانند. آن‌ها بین خودشان قرار گذاشته بودند که ابتدا بگویند پدرم مجروح شده است؛ اما هنوز حرفشان را شروع نکرده بودند که به گریه افتادند! آن لحظه این مادرم بود که آن‌ها را دل‌داری می‌داد!

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه‌آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۱.



ایام حج بود و ما مدینه اول بودیم. پس از مُحَرِّم شدن در مسجد شجره، آقای اقارب پرست با زن رئیس کاروان صحبتی کرد و رفت. از آن خانم پرسیدم: «چی می‌گفت؟»

گفت: «کاری نداشت. فقط پرسید خانم کلاه‌دوز این‌جا است؟ که گفتم بله.»

بعدها فهمیدم صحبت از شهادت یوسف بود و از من مخفی می‌کردند. دیگر او را ندیدم تا رفتیم مکه و خانه‌ی خدا را طواف کردیم. هر چه قدر به انتظار نشستیم ایشان نیامد. بیه دیدن آقای اقارب پرست رفتم. در زدم و ایشان در حالی که مُحَرِّم بودند در اتاق را باز کرد. پرسیدم: «چرا مُحَرِّم هستید؟!»

نشست و شروع به اشک ریختن کرد. گفت:
«نامجو به شهادت رسیده است.»

ناراحت شدم. با شهید نامجو رفت و آمد
داشتیم. پرسیدم: «آن هواپیمایی که سقوط کرد،
مربوط به آن بود؟»

پیش خود گفتم یوسف که همیشه با نامجو
بود. آقای اقارب پرست از این خبر تب کرده بود
و نمی‌توانست غذا بخورد. به او آب پرتقال دادیم.
شب برای رأی دادن به انتخابات ریاست
جمهوری رفتیم. دو روز از شهادت یوسف گذشته
بود. وقتی شناسنامه‌ام را دادم، گفتند: «شما با
شهید کلاه‌دوز نسبتی دارید؟»

به من خیلی سخت گذاشت. گفتم: «خواهرش
هستم.» و زیر گریه زدم.^۱

فاطمه کلاه‌دوز، خواهر شهید

۱- کتاب هاله‌ای از نور، بازنویسی محمدعلی قربانی، کمیته انتشارات.

پدرم ابتدای تشکیل سپاه مسؤول آموزش بود و بعد از دو سال قائم مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد. این در حالی است که به ما می‌گفت: «من یک پاسدارم.» حتی اگر کسی می‌پرسید پدرت چه کاره است؟ می‌گفتم: «پاسدار است.» طوری که روز بعد از شهادت ایشان تازه متوجه شدیم که قائم مقام سپاه پاسداران بوده است.^۱

حامد کلاهدوز، پسر شهید

۱- حماسه آفرینان سرزمین خورشید، ویژه‌نامه خراسان به مناسبت سی و یکمین سالگرد دفاع مقدس، پنج‌شنبه ۳۱ شهریورماه ۱۳۹۰، ص ۳۰.

عصاری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

پیروی او از امام در حد تعَبُد بود. خود را از صمیم قلب پیرو امام می‌دانست و می‌کوشید حرکات و سکناتش با خواسته‌های حضرت امام مطابقت کامل داشته باشد. بسیاری از دوستان و هم‌زمان وی بر این باورند که او عصاره و خلاصه‌ی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است و مجموع ویژگی‌هایی که انقلاب برای یک سپاهی و یک پاسدار اسلام قایل است، در او گرد آمده بود. یوسف از تظاهر به خودنمایی پرهیز داشت و در انجام وظایف اجتماعی، اعتقادی و مذهبی می‌کوشید. کارها را بدون ریا و تنها برای رضای خدا انجام دهد.

همین صفت حسنه‌ی وی بود که باعث شد همسایه‌ها هم متوجه نشوند کسی که دیوار به دیوار آن‌ها زندگی می‌کند، قائم مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. همین باعث شده بود بعد شهادتش اهل محل و همسایگان انگشت حسرت به دهان گیرند که چرا او را بهتر و بیشتر نشناخته‌اند^۱.

پس از ورود حضرت امام خمینی علیه السلام به وطن، یکی از فداییان امام بود و شبانه روز با محل استقرار ایشان ارتباط داشت. کارهایش را در حالی انجام می‌داد که هنوز لباس گارد برتن داشت. اطرافیان اصرار می‌کردند: «این لباس را از تن بیرون بیاور، ممکن است مردم خشمگین به خاطر این لباس تکه تکه ات کنند.» ولی او که فدایی اسلام بود، از شهادت در راه انجام وظیفه ابایی نداشت.

خود را نمی‌دید و با این که ممکن بود مردم

۱- روزنامه جمهوری اسلامی، صفحه ۸، تاریخ ۸ مهر ۱۳۹۷.

او را به عنوان نیروی گارد از بین ببرند، می گفت: «من در این لباس بهتر می توانم وظیفه ام را انجام دهم. باید این لباس را بپوشم تا کارگردانان رژیم طاغوت فکر نکنند ارتش با آنها است.

من این لباس را می پوشم تا همه ی ارتشی ها بدانند که يك عضو ارتش شاه می تواند فدایی امام و اسلام باشد.» در گرماگرم مبارزه، دقت نظری داشت که دیگران کمتر داشتند. با فروتنی و به مخاطره انداختن جان خویش در صدد الگو سازی و تردید زدایی بود.^۱

زهرا موزرآنی، همسر شهید

قسمتی از پیام
حضرت امام خمینی
به مناسبت شهادت جمعی
از فرماندهان نظامی (سپاه و ارتش)

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

باکمال تأثر و تأسف، خبر دل خراش سانحه‌ی هوایی یک فروند هواپیمای نیروی هوایی که حامل شهدا و مجروحین جنگ (عملیات) اخیر بود و منجر به شهادت جمعی از خدمتگزاران به اسلام و ملت شهیدپرور ایران گردید که در بین آنان تیمسار سرلشکر ولی‌اله فلاحی، تیمسار سرتیپ نامجو، تیمسار سرتیپ فکوری و آقای کلاه‌دوز بودند، واصل گردید. اینان خدمتگزاران رشید و متعهدی بودند که در انقلاب و پس از پیروزی انقلاب، با سرافرازی و شجاعت در راه

هدف و در حال خدمت به میهن اسلامی به جوار رحمت حق تعالی شتافتند. امید است که پس از پیروزی شرافت آفرین برای ملت و پس از زحمات طاقت فرسا در راه هدف و عقیده، روسفید و سرافراز به پیشگاه مقدّس ربوبی وارد و مورد رحمت خاصّه واقع شوند. شک نیست که همه باید این راه را برویم و به سوی حق و سرنوشت خویش بشتابیم؛ پس چه سعادتى بالاتر از آن که در حال جهاد با دشمنان اسلام و خدمت به حق و خَلق و مجاهدت در راه هدف و شرف این راه طی شود؛ و چه سعادت مند بودند این شهیدان که دین خود را به اسلام و ملت شریف ایران ادا نموده و به جایگاه مجاهدین و شهدای اسلام شتافتند...

والسلام على عباد الله الصالحين

روح الله الموسوي الخميني

هشتم مهرماه ۱۳۶۰

پیام شهید

مكلف هستيم كه فرمان امام را اجرا كنيم
و حصر آبادان را بشكنيم، طلسم صدام بايد
شكسته شود و لو همه‌ی ما شهید بشویم.